

اخلاق کُشتن در جنگ*

جِيف مَك‌ماهان
ترجمه خلیل صدرا

چکیده: این جستار استدلال می‌کند که پاره‌ای از اصول محوری نظریه سنتی در باب جنگ عادلانه نمی‌توانند درست باشند. بنابراین دیدگاهی بدیل ارائه می‌دهد که بر ملاحظات مشابه در باب عدالت استوار است، ملاحظات که ناظر بر دفاع از خود در سطح فردی است. لوازم این دیدگاه نامتعارف‌اند. این دیدگاه، در کنار برخی استثنائات، مستلزم این است که جنگجویانی که با هدف ناعادلانه‌ای می‌جنگند، هرگاه به جنگجویان دشمن حمله کنند عملی ناروا مرتکب شده‌اند. همچنین مستلزم این است که جنگجویانی که در جنگ عادلانه می‌جنگند می‌توانند، در برخی شرایط خاص، غیرجنگجویانی را که در قبال یک خطا از درجه قابل توجهی از مسئولیت اخلاقی برخوردار هستند، به صورتی مشروع هدف قرار دهند، البته به شرط اینکه پیشگیری یا جبران آن خطا مقوم هدف عادلانه‌ای برای جنگ باشد.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

نظریه سنتی جنگ عادلانه

نظریه سنتی جنگ عادلانه دو مجموعه از اصول را در برمی‌گیرد که یکی از آن‌ها دربارهٔ توسل به جنگ (ورود عادلانه به جنگ) است و دیگری دربارهٔ رفتار در جنگ (جنگیدن عادلانه). هر دو مجموعه، در کلمات والزر، دو امر منطقاً مستقل قلمداد می‌شوند. «کاملاً محتمل است که جنگ عادلانه‌ای به شکل ناعادلانه و جنگ ناعادلانه‌ای در مطابقت سخت‌گیرانه با قوانین محقق شود» (والزر، ۱۹۷۷، ص ۲۱).^۱ اجازه بدهید کسانی را که در جنگ عادلانه می‌جنگند، جنگجویان عادل و کسانی را که درگیر جنگی هستند که به دلیل نداشتن هدف عادلانه، ناعادلانه به شمار می‌رود، جنگجویان ناعادل بنامیم. (هدف عادلانه هدفی است که می‌تواند در توجیه جنگ مشارکت داشته باشد و نیز می‌تواند به شکل مشروع توسط جنگ دنبال شود). مهم‌ترین لازمهٔ مستقل دانستن جنگیدن عادلانه از ورود عادلانه به جنگ این است که جنگیدن بدون هدف عادلانه در مشروعیت رفتار جنگجویان ناعادل در جنگ، تفاوتی ایجاد نمی‌کند. جنگجویان ناعادل با صرف مشارکت در جنگ ناعادلانه مرتکب خطا نمی‌شوند. آن‌ها فقط در صورتی مرتکب خطا می‌شوند که از اصول جنگیدن عادلانه تخطی کنند. بنابراین موقعیت اخلاقی جنگجویان ناعادل از جنگجویان عادل تمایزناپذیر است، وضعیتی که والزر تحت عنوان «برابری اخلاقی سربازان» از آن یاد می‌کند (والزر، ۱۹۷۷ ص ۳۴). جنگجویان عادل و ناعادل هردو از «حق برابر برای کُشتن» برخوردارند (والزر، ۱۹۷۷، ص ۴۱).

البته آن‌ها حق کُشتن هرکسی را ندارند. بر اساس نظریهٔ سنتی، جنگجویان صرفاً مجاز به کُشتن جنگجویان طرف مقابل هستند. این امر در واقع درک سنتی از الزام محوری جنگیدن عادلانه است: «الزام تفکیک. تمام جنگجویان، اعم از عادل و ناعادل، باید میان جنگجویان و غیرجنگجویان تفکیک قائل شوند، حملهٔ آگاهانه صرفاً به اولی جایز است، نه به دومی.

در این جستار من هر سه اصل بنیادینی را که برای نظریهٔ سنتی شناسایی کرده‌ام، به چالش می‌کشم: (۱) اینکه اصول جنگیدن عادلانه مستقل از اصول ورود عادلانه به جنگ است؛ (۲) اینکه جنگجویان ناعادل بی‌آنکه مرتکب خطایی شوند می‌توانند طبق اصول جنگیدن عادلانه به کار خود ادامه بدهند، مگر اینکه در

این کار تخلفی از آن‌ها سر بزند؛ و (۳) جنگجویان اهداف مشروع حمله هستند، درحالی‌که غیرجنگجویان چنین نیستند. نقطهٔ عزیمت من بررسی استدلال‌هایی خواهد بود که در دفاع از این اصول ارائه شده‌اند. پس از آن، استدلال خواهم کرد که این اصول نمی‌توانند درست باشند. در نهایت طرح کلی درکی اصلاح‌گرایانه از جنگ عادلانه را پی خواهم ریخت، طرحی که باور دارم همچنان که بر بنیاد بهتری بنا شده است، منسجم‌تر و قابل‌قبول‌تر از نظریهٔ سنتی نیز هست.

مشروعیت مفروض نیروی دفاعی

بر اساس نظریهٔ سنتی، به‌لحاظ اخلاقی همهٔ ما بدواً مصون از حمله هستیم. آن کسانی که کار خاصی برای بر باد رفتن حقوقشان در برابر حمله انجام نمی‌دهند، غالباً بی‌گناه خوانده می‌شوند. اما چنان‌که توماس نیگل اظهار می‌کند بی‌گناه در این سنت به معنای کسی است که «در حال حاضر بی‌ضرر» است. بی‌گناه در این معنا نه در برابر گناهکار بلکه در مقابل کسی است که ضرر می‌رساند. (نیگل، ۱۹۸۵، ص ۶۹). آن‌هایی که مصونیت خود از حمله را حفظ می‌کنند کسانی هستند که تهدید به شمار نمی‌روند. در گیرودار جنگ، بی‌گناهان کسانی هستند که در استمرار جنگ نقشی ندارند؛ یعنی غیرجنگجویان. گناهکاران نیز کسانی هستند که برای دیگران تهدید ایجاد می‌کنند؛ یعنی جنگجویان. آن‌ها مصونیت خود را از دست می‌دهند و سزاوارند که در معرض حمله قرار بگیرند.

این اظهارات به نمایان شدن این امر کمک می‌کند که چگونه سه اصل بنیادین نظریهٔ سنتی تابع اصل عام مشروعیت نیروی دفاعی هستند. نظر به اینکه جنگجویان عادل جنگجویان ناعادل را تهدید می‌کنند، گناهکارند و حقشان مبنی بر موردحمله واقع نشدن را از کف می‌دهند. دلیل این مدعا این است که به نظر والزر، آن حق، برای کسانی که به‌شکلی تأثیرگذار حامل سلاح به شمار می‌روند از کف می‌رود، چون آن‌ها خطری را متوجه دیگران می‌کنند (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۴۵). جنگجویان عادل هرچند برخلاف دولت‌های متجاوز، مرتکب جنایتی نشده‌اند، حق حیات و آزادی خود را از دست می‌دهند، اصلاً هم مهم نیست که آن‌ها به‌صرف جنگیدن مرتکب هیچ خطایی نشده‌اند (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۳۶). دقیقاً به همین دلیل است که جنگجویان ناعادل در قبال حمله به آنان مرتکب هیچ خطایی نمی‌شوند. اما همچنین جنگجویان عادل نیز، دقیقاً به همین دلیل، مجاز به

حمله به جنگجویان ناعادلی هستند که آن‌ها را تهدید می‌کنند. این واقعیت که جنگجویان عادل در جنگی عادلانه می‌رزمند درحالی‌که جنگجویان ناعادل چنین نیستند، ربطی به موجه بودن جنگیدن آن‌ها ندارد؛ بنابراین جنگیدن عادلانه از ورود عادلانه به جنگ مستقل است. در نهایت، تفکیک میان جنگجویان و غیرجنگجویان تفکیکی حیاتی است چون جنگجویان تهدیدی را متوجه دیگران می‌سازند و از این جهت ممکن است هدف نیروی دفاعی قرار بگیرند، درحالی‌که غیرجنگجویان خطری ایجاد نمی‌کنند و طبعاً نمی‌توانند هدف نیروی دفاعی قرار بگیرند (هرچند می‌توانند به شکلی ابزاری در خدمت تلاش‌های دفاعی علیه تهدیدهایی که توسط دیگران اعمال می‌شوند قرار بگیرند).

اما تلاش برای استوار ساختن اصول بنیادین نظریه سنتی جنگ عادلانه بر مشروعیت نیروی دفاعی نمی‌تواند به موفقیت دست یابد، چون اینکه تمام نیروهای دفاعی مجاز و مشروع هستند آشکارا نادرست است. یک حمله غافلگیرانه انفرادی را در نظر بگیرید. فرض کنید یک تبهکار کاملاً بدون هیچ توجیه یا عذری به شما حمله می‌کند، اما در حمله اولیه در غلبه بر شما ناکام می‌ماند. از آنجا که به‌درستی باور دارید او در صورت موفقیت، شما را خواهد کشت، حمله دفاعی شما به وی موجه است. اگر همه نیروهای دفاعی متناسب و ضروری، مجاز و مشروع هستند، در این صورت این واقعیت که شما در این وضعیت تهدیدی را متوجه فرد مهاجم می‌کنید، حمله مجدد او به شما را مجاز می‌گرداند، مجاز حتی برای کشتن شما، اگر ضدحمله دفاعی شما حیات وی را تهدید می‌کند. این نتیجه موردقبول هابز بود، اما او فقط از آخرین کسانی بود که آن را پذیرفت. اکثر افراد باور به این امر را ناممکن می‌یابند که مهاجم، با حمله ناموجه به شما که با این کارش شما را برای دفاع از خود موجه می‌گرداند، می‌تواند شرایطی ایجاد کند که در آن شرایط حمله مجدد به شما مجاز می‌شود. اکثر ما باور داریم که در این شرایط، (۱) مهاجم از حقی مبنی بر مورد حمله واقع نشدن از جانب شما برخوردار نیست، (۲) حمله شما به هیچ‌وجه او را مورد تجاوز قرار نداده است، و (۳) در نتیجه اینکه فرد مهاجم حق دفاع از خود در برابر حمله دفاعی و موجه شما را ندارد (مک‌ماهان، ۱۹۹۴، ص ۲۵۷). اما اگر مهاجم حق دفاع از خود را ندارد، نتیجه می‌گیریم که هر نیروی دفاعی‌ای مشروع نیست.

والزر متوجه این اشکال است. اما او تلویحاً این ایده را رد می‌کند که سه اصل بنیادین نظریه سنتی مشتق از اصل مشروعیت نیروی دفاعی هستند. والزر در واقع مثال نقض خودش را در برابر این اصل قرار می‌دهد: در جریان یک سرقت بانکی سارق به سمت نگهبان بانک شلیک می‌کند تا سلاح وی را به دست بیاورد. در اینجا سارق نسبت به قتل نگهبان گناهکار است، حتی اگر ادعا کند عمل او در دفاع از خود بوده است. از آنجایی که سارق حق سرقت بانک را ندارد، حق دفاع از خود در برابر نگهبان بانک را هم ندارد (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۲۸). به‌طورکلی، والزر معتقد است در جریان فعالیت جنایی حقی برای دفاع از خود وجود ندارد. او تصدیق می‌کند که تجاوز یک فعالیت جنایی است (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۲۸). اما او ادعا می‌کند که مشارکت در جنگ تجاوزگرانه و ناعادلانه به‌نحو اخلاقاً قابل‌توجهی از مشارکت در فعالیت‌های جنایی داخلی متفاوت است. در زمینه داخلی، ایده ضرورت در مورد فعالیت جنایی کاربرد ندارد: در گام نخست، هرگز ضرورتی وجود نداشت که دست به سرقت بانک بزند (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۲۸). اما وی استدلال می‌کند که ایده ضرورت برای جنگ به کار می‌رود و این امر اخلاق مشارکت در جنگ ناعادلانه را متفاوت می‌گرداند. والزر ادعا می‌کند به‌محض اینکه جنگیدن تبدیل به الزامی قانونی و تکلیفی میهن‌پرستانه شود، دیگر جایی برای چیزی به اسم «انتخاب شخصی» باقی نمی‌ماند... چراکه دولت فرمان می‌دهد که ارتش باید به مقدار معینی برسد و کار پیدا کردن مردان لازم را با تمام ترفندهایی که در دسترسش قرار دارد اعم از اجبار و تهدید و تشویق به پیش می‌برد (والزر، ۱۹۷۷، ص ۲۸). از آنجایی که کسانی که جنگجو می‌شوند سوژه فشارهای متعددی هستند که اراده را از آن‌ها سلب می‌کند (دست‌کاری، فریب و اغفال، تهدید و اجبار، باور داشتن به مرجعیت اخلاقی دولتی که فرمان جنگ صادر می‌کند، نامطمئن بودن از اوضاع عدالت در توسل به جنگ و فشارهای دیگر)، ممکن نیست صرفاً به دلیل مشارکت در جنگ ناعادلانه مسئول تلقی شوند. والزر اظهار می‌کند که «جنگ آنان گناه آنان نیست»؛ زیرا «سربازان نسبت به نفس جنگ مسئول نیستند» (والزر، ۱۹۷۷، صص ۳۷-۳۸).

این مدعیات درباره ضرورت مشارکت در جنگ ناعادلانه فقط در صورتی از این ادعا که «این مشارکت به‌لحاظ مشروعیت از فعالیت جنایی معمولی متفاوت

است»، پشتیبانی می‌کنند که بتوانند مبنایی برای ادعای موجه بودن مشارکت در جنگ تدارک ببینند. اما به نظر می‌رسد این مدعیات در بهترین حالت صرفاً معذوریت را نشان می‌دهند. این مدعیات ممکن است نشان بدهند که یک جنگجوی ناعادل خاص مجرم نیست و نباید برای کاری که می‌کند سرزنش یا مجازات شود، اما اثبات نمی‌کنند عمل او مشروع و مجاز است. پس اگر جنگجویان ناعادل در بهترین حالت صرفاً در جنگیدن معذورند، درحالی‌که جنگجویان عادل در این کار موجه‌اند، آنگاه باید دو اصل محوری نظریه سنتی جنگ عادلانه را کنار گذاشت. این خطاست که جنگجویان ناعادل در صورت رعایت قوانین جنگ مرتکب خطایی نمی‌شوند و به طریق اولی خطاست که جنگیدن عادلانه از ورود عادلانه به جنگ مستقل است.

آیا جنگجویان ناعادل در جنگیدن موجه‌اند؟

تا جایی که من می‌دانم بهترین استدلالی که برای ادعای اخلاقاً موجه بودن مشارکت در جنگ ناعادلانه می‌تواند ارائه شود، توسل به ملاحظات نهادی است. نهادهایی هستند که برای دستیابی به پاره‌ای منافع مهم اجتماعی وجودشان ضروری است، فی‌المثل، برای تصمیم‌گیری هماهنگ، امنیت و موارد دیگر. پس ما برای حمایت از این نهادها مستمسکی اخلاقی در اختیار داریم. اما این نهادها نمی‌توانند منفعت اجتماعی ایجاد کنند، مگر آنکه مردم تمایل به سهم‌گیری در آن‌ها داشته باشند حتی زمانی که این نهادها آنان را ملزم به انجام کاری می‌کنند که آنان باور دارند خطاست و ممکن است در واقع هم خطا باشد. فی‌المثل تصمیم‌گیری دموکراتیک ممکن است نیازمند رأی‌گیری باشد، اما این رأی‌گیری بیهوده است مگر آنکه مردم به نتیجه آن پایبند باشند، حتی اگر رأی‌گیری متعهد به حمایت از سیاست‌ها و مشارکت در فعالیت‌هایی کند که باور دارند خطاست. به همین قیاس، امنیت داخلی، برای تأثیرگذاری، نیازمند قوانینی است که باید اجرایی شوند. بنابراین پلیس، قضات، مقامات زندان و دیگران باید قوانین را اجرایی کنند، حتی آن دسته از قوانینی را که، احتمالاً به درستی، باور دارند نادرست است. چراکه سیستم قانونی نمی‌تواند کار خود را پیش ببرد اگر افراد به صورت گزینشی اجازه داشته باشند فقط آن دسته از قوانینی را اجرایی کنند که به درست بودنشان باور دارند.

ملاحظات مشابهی دربارهٔ مشارکت در نهادهای نظامی وجود دارد. احتمالاً عملاً و نظراً عقلانی است که یک تقسیم نهادی برای کار اخلاقی تأسیس کنیم که مسئولیت تصمیمات مهمی، از قبیل تصمیم‌گیری دربارهٔ رفتن به جنگ را به عهده کسانی واگذار می‌کند که به اطلاعات مرتبط دسترسی دارند، در مقام هماهنگی پاسخ مؤثر به تهدیدات بیرونی هستند، و می‌توانند نسبت به تصمیماتشان پاسخگو شمرده شوند. بنابراین نهادهای نظامی ممکن است خودشان خواستار این باشند که فقط و فقط افرادی با صلاحیت مشخص باید نسبت به ورود عادلانه به جنگ تصمیم‌گیری کنند. اگر قرار است نهادها به حیات خود ادامه دهند و وظایفشان را به انجام برسانند، کسان دیگری که در آن نهادها هستند، حتی اگر با تصمیمات افراد مسئول دربارهٔ مسائل ورود عادلانه به جنگ موافق نباشند، بازهم باید وظایف تعیین‌شدهٔ خود را انجام دهند.

افراد با مساهمت در نهادهایی همچون سیستم قانونی و ارتش، خطر مبدل شدن به ابزارهای ستم و بی‌عدالتی را به جان می‌خرند. اما اگر نهادها به قدر کفایت مهم هستند، این خطری است که افراد اخلاقاً باید به جان بخرند.

این استدلال، در صورت کارآمدی، قادر نیست برای این دیدگاه سنتی که جنگجوی ناعادل فقط در صورت تخطی از قوانین جنگیدن عادلانه مرتکب خطا می‌شود، تکیه‌گاهی فراهم آورد، چراکه توجیه جنگجوی ناعادل برای جنگیدن را بر وظیفه‌اش در حمایت از نهادهایی خاص و وظایفش در قبال همکارانش در این نهادها استوار می‌کند؛ اما این وظایف فقط در مورد نهادهایی که حقیقتاً مهم و برحق‌اند تحقق می‌یابد. بنابراین وقتی جنگجویان ناعادل توسط دولت یا سازمان‌های نظامی‌ای که فاقد مشروعیت جنگیدن در جنگ‌های فاقد مجوز دموکراتیک هستند مجبور به جنگیدن می‌شوند، از هیچ الزام نهادی‌ای که بتواند جنگیدن آن‌ها را توجیه کند برخوردار نیستند. پس طبق این استدلال برخی از جنگجویان ناعادل در جنگیدن موجه‌اند و برخی از آن‌ها نیستند. و این چیزی نیست که دیدگاه سنتی ادعایش را دارد.

اما آیا توسل به الزام‌های نهادی قادر است اثبات کند که دست‌کم برخی از جنگجویان ناعادل در جنگیدن موجه‌اند؟ به نظر می‌رسد واضح است که در برخی موارد، ملاحظات مانده اهمیت یک نهاد در تأمین منافع اجتماعی، اهمیت

مساهمت فرد در ابقا و اکمال نهاد، و الزامات فرد نسبت به دیگر مشارکت‌کنندگان در یک نهاد، کاری را برای افراد در نهایت مُجاز می‌دانند که از جنبه دیگر خطا و احتمالاً ناعدالتی نسبت به قربانیان است. در چنین مواردی تضاد بین وظایف فردی به نفع وظایف نهادی رفع می‌شود، هرچند ممکن است فرد نیز اخلاقاً ملزم باشد که متوجه دغل‌بازی نهاد باشد و علیه آن اعتراض کند.

اما باین حال اعمالی وجود دارند که به صورت جدی قابل اعتراض‌اند، به نحوی که هرگز نمی‌توانند صورتی مشروع و مُجاز به خود بگیرند حتی اگر نهادهایی که خواستار این اقدامات هستند برحق و مهم باشند. فی‌المثل ممکن است اجرا کردن قانون ناعادلانه برای عوامل یک سیستم قانونی که روی هم‌رفته برحق به شمار می‌رود مُجاز یا حتی الزامی باشد (به‌ویژه وقتی که مردم نسبت به پذیرفتن یا نپذیرفتن خطرهای ناشی از نقض قانون قدرت انتخاب داشته باشند)، اما برای آنان، مجازات و به‌طریق‌اولی اعدام فردی که می‌دانند قانون را نقض کرده، ممنوع است، حتی اگر نقش سازمانی‌شان چنین اقتضا کند. همین سخن در مورد اعمالی که لازمهٔ شرکت در جنگ ناعادلانه است نیز صادق است، اعمالی مانند کُشتن انسان‌هایی که هیچ خطایی مرتکب نشده‌اند، همدستی در ویران کردن نهادهای سیاسی و شیوهٔ حیات آنان و موارد دیگر. این اعمال بیرون از دایره مواردی قرار می‌گیرند که می‌توانند به میانجی الزام‌های نهادی اشخاص صورت مشروع به خود بگیرد. این مسئله تا حدودی به دلیل سنگینی خساراتی است که این اعمال وارد می‌کنند؛ اما همچنین، و به همان اندازه ضروری، به دلیل وضعیت اخلاقی قربانیان نیز هست. جنگجویان عادل هنگامی که بنا به دلیلی عادلانه (اغلب به‌منظور دفاع علیه تجاوز ناعادلانه) اسلحه به دست می‌گیرند، هیچ خطایی از آن‌ها سر نزنده است که به‌واسطهٔ آن حق کشته نشدن یا محفوظ از حمله ماندنش را از کف بدهند یا اخلاقاً خود را سزاوار حمله کنند؛ آن‌ها به یک معنا بی‌گناه‌اند. چنان‌که دیدیم صرف ایجاد خطر برای جنگجویان ناعادل برای اینکه آن‌ها را سزاوار کشته شدن یا مورد حمله قرار گرفتن بدانیم کفایت نمی‌کند. پس جنگجویان ناعادل در جنگ علیه جنگجویان عادل بی‌گناهان را مورد حمله و کُشتن قرار می‌دهند. عموماً باور بر این است که به‌جز در شرایط حاد، کُشتن افراد بی‌گناه، حتی اگر به‌عنوان وسیله‌ای برای دفع شرّی بزرگ‌تر باشد، خطاست. پس

کشتن افراد بی‌گناه به‌عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف ناعادلانه چگونه می‌تواند مجاز و مشروع باشد؟

اغلب چنین اظهار می‌شود که اگر برخی نظامیان یا سربازان وظیفه بنا به دلیلی اخلاقی از جنگیدن در جنگی ناعادلانه امتناع بورزند، ممکن است کارکرد مؤثر نهادهای ارزشمندی که این افراد به‌طریقی صواب به آن‌ها متعهد هستند کاهش یابد و حتی موجودیت این نهادها با خطر مواجه شود. اما حتی اگر این مسئله صادق باشد بازهم هنگامی که عملکرد نادرست نهادها موجب آسیبی ناعادلانه به دیگران می‌شود، خود کسانی که آن نهادهای ارزشمند را ایجاد می‌کنند، به آن‌ها خدمت می‌کنند یا از خدمات آن‌ها بهره می‌برند، باید سنگینی بار آن را بر دوش بکشند. عادلانه نیست که هزینه اشتباهات یا عمل خطای خود را به دیگران تحمیل کنند.

با وجود این، بعید به نظر می‌رسد که تبعات امتناع افراد از جنگیدن در جنگ ناعادلانه برای نهادهای برحق فاجعه‌بار باشد. اگر امتناع از همکاری به‌شکلی مؤثر گسترده و همه‌جانبه می‌بود، می‌توانست از توانایی کشور متجاوز (منظورم کشوری است که در جنگی ناعادلانه می‌جنگد) برای ادامه جنگ ناعادلانه بکاهد و حتی می‌توانست در شکست آن مساهمت داشته باشد. این امر ممکن است من‌حیث‌المجموع به کشور متجاوز آسیب برساند، اما دلایلی وجود دارند که می‌توانیم در آسیب‌رسانی آن به نهادهای برحق کشور متجاوز شک کنیم و استدلالی که ما در حال بررسی آن هستیم هم بر روی نهادهای برحق است نه منافع عمومی ملی. پیروزی در جنگی ناعادلانه ممکن است به‌نفع منافع ملی باشد اما احتمالاً تأثیری مخرب در نهادهای برحق خواهد داشت. به‌عنوان مثال آیا نهادهای برحق آلمان از پیروزی در جنگ جهانی دوم نفعی می‌بردند؟

چرا جنگیدن عادلانه نمی‌تواند از ورود عادلانه به جنگ مستقل باشد؟

این نکته را به یاد بیاوریم که مشروط بودن ورود عادلانه به جنگ به هدف عادلانه، قیدی است درباره نوع منفعتی که می‌تواند به‌شکلی مشروع توسط جنگ دنبال شود. هدف عادلانه تخمینی است در قلمرو جنگ که تأکید می‌کند شخص، جز به دلایل بسیار خاصی مانند دفاع از خود یا دیگری علیه تهدید ناعادلانه بسیار شدید، نمی‌تواند به شخص دیگر آسیب جدی برساند یا وی را بکشد. همان‌طور که منافع

خاصی (ولو منافع بسیار عظیم) وجود دارد که شخص نمی‌تواند به‌خاطر توسعه آن‌ها دیگری را بکشد، منافع بسیاری هستند (فی‌المثل رشد اقتصادی) که جایز نیست توسط جنگ دنبال شوند، اهمیتی هم ندارد که جنگ تا چه اندازه می‌تواند در توسعه آن‌ها مؤثر باشد.^۲

استدلال من این است که میان این دو مسئله که آیا افراد جنگجو از دلیلی عادلانه برخوردار هستند یا نه و اینکه آیا اعمال جنگی‌شان می‌تواند الزام تناسب جنگیدن عادلانه را برآورده سازد یا خیر، تفاوت چشمگیر وجود دارد. الزام تناسب بدین معناست که اگر اعمال جنگی قرار است مجاز و مشروع باشند، اثرات منفی‌شان نباید بی‌تناسب با اثرات مثبتشان باشد. اما، اگر الزام هدف عادلانه تعیین‌کننده انواع منافی است که می‌توانند به‌شکلی مشروع توسط جنگ دنبال شوند، در غیاب چنین دلیلی، دشوار است منفعتی بیابیم که آسیب‌های حاصل از اعمال جنگجویان ناعادل را جبران کند. چراکه منافی که نمی‌توانند به‌شکلی مشروع توسط جنگ دنبال شوند، نمی‌توانند در توجیه اعمال جنگی سهم و بالتبع در محاسبه تناسب آن اعمال نقش داشته باشند.

اما در هر صورت منافی هستند که جنگجویان می‌توانند در جریان جنگ آن‌ها را به‌شکلی مشروع دنبال کنند، حتی هنگامی که اهداف جنگی آن‌ها ناعادلانه باشد. این‌ها منافی هستند که با ممانعت جنگجویان عادل از ورود در اعمال جنگی خطا محفوظ می‌مانند. جنگجویان عادل در هنگام جنگیدن ممکن است به دو شیوه اساسی مرتکب خطا شوند. اول اینکه هدف عادلانه خود را با شیوه‌های نادرست دنبال کنند، یعنی با اجبار و خشونت غیرضروری، بیش‌ازحد، نامتناسب یا بی‌قیدوشرط. و دوم اینکه در درون جنگی که به هدف عادلانه بودن اهداف کلانش من‌حیث‌المجموع عادلانه به شمار می‌رود، اهداف فرعی ناعادلانه را دنبال کنند. به‌عنوان مثالی برای مورد اول، فرض کنید جنگجویان عادل می‌بایست تلاش کنند تا با حمله به جمعیت شهروندان بی‌گناه مخالفانشان را وادار به تسلیم کنند. در چنین موردی، در صورت ضرورت، جنگجویان ناعادل مجازند که از نیروی نظامی برای دفع حمله جنگجویان عادل استفاده کنند. آن‌طور که در مباحث آتی استدلال خواهیم کرد جنگجویان عادل با ایجاد تهدید ناعادلانه توسط اعمال خصمانه‌شان، خود را سزاوار حمله می‌کنند. در این شرایط منفعتی که اعمال

جنگجویان ناعادل به چنگ می‌آورد (که عبارت است از حفظ جان بی‌گناهان) آسیب وارده به جنگجویان عادل را جبران می‌کند، و بدین وسیله این اعمال را در حالت تناسب قرار می‌دهد. در نتیجه این اعمال جنگی جنگجویان ناعادل علیه جنگجویان عادل هم مشروع و مجاز است و هم متناسب.

اما این مسئله برای دفاع از نظریه سنتی جنگ عادلانه، از اهمیتی ناچیز برخوردار است. چون جنگ ناعادلانه نمی‌تواند کاملاً، یا دست کم به اندازه‌ای قابل توجه، اعمالی را در بر بگیرد که از اعمال نادرست جنگجویان عادل جلوگیری می‌کنند. عملاً تنها بخش کوچکی از اعمال مقوم جنگ ناعادلانه، می‌تواند در این موارد جای بگیرد. اگر این درست است، پس جنگ ناعادلانه نمی‌تواند در مطابقت کامل با قوانین محقق شود. چراکه به جز موارد محدودی که اعمال جنگجویان ناعادل از اعمال نادرست جنگجویان عادل جلوگیری می‌کند، در دیگر موارد اعمال جنگی آن‌ها نمی‌تواند الزام تناسب را برآورده سازد، و این در حالی است که تحقق این الزام شرط ضروری رفتار مشروع در جنگ است.^۳ پس به طور کلی جنگجویان ناعادل نمی‌توانند بی‌آنکه مرتکب خطایی شوند در جنگ مشارکت داشته باشند و نظر به اینکه که این امر در مورد جنگجویان عادل صادق نیست، پس جنگیدن عادلانه نمی‌تواند مستقل از ورود عادلانه به جنگ باشد. به طور خلاصه، دو اصل اول از اصول بنیادین نظریه سنتی نادرست است.

اگر محدوده منافی که عمل جنگجویان ناعادل را متناسب می‌گرداند صرفاً محدود به پیشگیری از آسیب‌هایی باشد که در صورت عدم واکنش آن‌ها، جنگجویان عادل وارد می‌کنند، پس چیست آن لاف زدن‌های تئوری پردازان جنگ عادلانه مبنی بر اینکه اعمال جنگی جنگجویان ناعادل می‌توانند به طریقی مشابه با اعمال جنگی جنگجویان عادل از تناسب برخوردار باشند؟ چیست آن منافی که به زعم آنان، آسیب‌های وارده را جبران می‌کنند؟

سیجویک تقریری بی‌طرفانه از الزام تناسب ارائه می‌دهد، تقریری که به گمان وی، جنگجویان عادل و ناعادل به یک اندازه می‌توانند آن را برآورده سازند. وی اظهار می‌کند که «جنگجوی اخلاقی» چنان‌که هدفش اقتضا می‌کند به دنبال این است که «خصم خود را زمین‌گیر و وادار به تسلیم کند» اما حق ندارد آسیبی به او برساند که فایده‌اش برای هدف در قیاس با حجم آن آسیب، ناچیز است

(سیجویک، ۱۸۹۱، ص ۲۵۴). والزر این قطعه را این طور تفسیر می‌کند که آسیب ناشی از عمل جنگی باید در برابر مساهمت عمل برای هدف پیروزی سنجیده شود (والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۲۹). این همان دیدگاه مرسوم است: آسیب ناشی از عمل باید نسبت به ارزش نظامی آن عمل که با مساهمتش در شکست دشمن ارزیابی می‌شود، موردسنجش قرار بگیرد.

اما نمی‌توانیم اثرات منفی‌ای را که فرد مسبب آن‌هاست، در قبال سهم‌گیری عمل وی برای هدف پیروزی موردسنجش قرار دهیم بی‌آنکه درکی از این امر داشته باشیم که اثرات مثبت پیروزی چه خواهد بود. بدون چنین درکی، دشوار است فهم این امر که هرگونه محدودیتی اصولاً چگونه می‌تواند وجود داشته باشد. نمی‌توان به‌شکلی سنجشگرانه آسیب ناشی از یک عمل جنگی را در برابر سهم‌گیری آن عمل نسبت به احتمال یک رویداد صرف، مورد ارزیابی قرار داد؛ در اینجا هم فرد باید درکی از اهمیت یا ارزش آن رویداد داشته باشد. اگر دلیل فرد ناعادلانه باشد، ارزش رویداد (پیروزی) احتمالاً منفی خواهد بود نه مثبت. فی‌المثل یک سرباز نازی چگونه می‌تواند آسیب‌هایی را که به جنگجویان دشمن وارد می‌کند، در قبال هدف پیروزی نازی‌ها موردسنجش قرار دهد بی‌آنکه هیچ ارزشی برای آن پیروزی قائل باشد؟ اما اگر این سرباز معتقد است که پیروزی نازی‌ها یک خیر عظیم خواهد بود، در اشتباه است.

احتمالاً عده‌ای گمان کرده‌اند که با توجه به تردیدهای اجتناب‌ناپذیر درباره هدف عادلانه، این مهم است که همه جنگجویان را تشویق کنیم تا با تمرین خودداری، عملشان را نسبت به آنچه معتقدند اثرات مثبت آن است متناسب نگاه دارند. این امر در واقع قابل‌قبول است اما، آن‌طور که فهمیده می‌شود، الزام تناسب، در کاربردش برای جنگجویان ناعادل، نه یک الزام اخلاقی خالص بلکه صرفاً وسیله‌ای است در خدمت هدف اخلاقی، هدفی که عبارت است از محدود کردن خشونت کسانی که اصلاً حق ندارند وارد جنگ شوند.

احتمال دیگر این است که تنها چیزی که الزام تناسب بدان نیاز دارد عبارت است از مقایسه بی‌طرفانه میان آسیب ناشی از عمل جنگی و آنچه این عمل در میدان جنگ آن را دفع می‌کند. این پیشنهاد اصلاً ربطی به اهداف بزرگ‌تر جنگ ندارد بلکه آسیب‌های وارد بر نیروهای دشمن را در قبال میزان تهدیدی که آن‌ها در

میدان جنگ متوجه نیروهای خودی می‌کنند موردسنجش قرار می‌دهد. اما این دیدگاه با شهودات اغلب انسان‌ها جور در نمی‌آید، اگرچه شهودات افراد این ایده را تقویت می‌کند که تناسب عبارت است از الزامی بی‌طرفانه که هم جنگجویان عادل و هم جنگجویان ناعادل می‌توانند آن را محقق یا نقض کنند. فی‌المثل اغلب انسان‌ها بر این باورند که کُشتن ده نفر (یا بیست یا حتی صد نفر) از جنگجویان دشمن برای جلوگیری از کشته شدن فقط یک نفر از نیروهای خودی مُجاز و مشروع است. این امر تا حدودی به این دلیل است که تهدیدی که از جانب جنگجویان دشمن می‌آید صرفاً محدود به تهدید نیروهای خودی نمی‌شود، بلکه تهدید آن‌ها شامل اهدافی که فرد در جنگیدن دارد، هم می‌شود.

این دیدگاه معادل این ادعاست که در محاسبهٔ تناسب آن منفعتی که باید موردسنجش قرار بگیرد حفظ جان خود جنگجویان ناعادل است. اما حفظ جان جنگجویان ناعادل فقط در صورتی در برابر آسیب‌های وارده آنان منفعتی سزاوار سنجش قلمداد می‌شود که این منفعت همان منفعتی باشد که آن‌ها در این شرایط مُجاز به دنبال کردن آن‌اند. اما این فرض که جنگجویان ناعادل در استفاده از زور و فشار برای دفاع از خود مجازند، دقیقاً همان چیزی است که من آن را به چالش کشیده‌ام. کسانی که مورد حمله جنگجویان ناعادل قرار گرفته‌اند و اکنون در واکنش به حمله آن‌ها تهدیدی را متوجه آن‌ها می‌کنند، هیچ خطایی نکرده‌اند که حق مصونیت از حمله را از کف بدهند. به یاد بیاوریم که در موارد فردی، مهاجم خطاکار حق دفاع از خود در برابر نیروی دفاعی قربانی‌اش را ندارد. به همین قیاس این امر دربارهٔ جنگجویان ناعادل نیز صادق است، مگر اینکه بپذیریم شرایط جنگی به‌شکلی اساسی اخلاق نیروی دفاعی را دگرگون می‌کند.^۴ اما من معتقدم اخلاق دفاع در جنگ در امتداد اخلاق فردی دفاع از خود قرار می‌گیرد. در واقع جنگ موجه چیزی نیست جز شکل هماهنگ کاربرد جمعی حقوق فردی دفاع از خود و دیگری در برابر تهدیدی مشترک.^۵

دو نکتهٔ دیگر در اینجا شایسته تذکر است. اول اینکه، دفاع جنگجویان ناعادل از خود روی هم‌رفته نمی‌تواند الزام ضروری صورت مُجاز دفاع از خود را برآورده سازد. آن‌ها نیازی به کُشتن به‌منظور دفع ضرر از خودشان ندارند، وقتی گزینهٔ تسلیم شدن را پیش روی خود دارند. آن‌ها در کُشتن به‌منظور دفاع از خود

ناموجه‌اند، وقتی می‌توانند جانشان را به‌سادگی با دست کشیدن از عمل خطایشان حفظ کنند.

دوم اینکه، حتی اگر اعمال جنگی جنگجویان ناعادل در پاره‌ای موارد بتواند، به این دلیل که آن منافعی که به‌واسطهٔ دفاع از خود محفوظ می‌مانند از آسیب‌های ناشی از آن مهم‌ترند، الزام تناسب را برآورده سازد، این حقیقت اما همچنان پابرجا می‌ماند که هیچ جنگ ناعادلانه‌ای قادر نیست تماماً اعمال موجه فردی دفاع از خود و دیگری را در خود جای دهد. مادامی که ترکیب مجموعه‌ای از اعمال فردی دفاع از خود به‌مثابهٔ جنگ قلمداد شود، در طبیعت این حالت، عادلانه بودن جنگ استقرار دارد، نه ناعادلانه بودن جنگ. حتی اگر جنگ‌های عادلانهٔ تهاجمی هم ممکن باشند، در این صورت جنگ ناعادلانهٔ دفاعی نه‌تنها شامل دفاع از جان افراد می‌شود بلکه شامل مقاومت در برابر هدف عادلانه مهاجمان هم می‌شود.

به‌طور خلاصه، این امر همچنان گنگ و مبهم است که منظور تئوری‌پردازان سنتی نظریهٔ جنگ عادلانه از این فرض چه بوده است که جنگجویان ناعادل به‌طریقی مشابه با جنگجویان عادل قادرند الزام تناسب را برآورده سازند. اگر، چنان‌که من استدلال کرده‌ام، جنگجویان ناعادل فقط در موارد محدودی می‌توانند آن الزام را برآورده سازند، و اگر، چنان‌که تئوری‌پردازان جنگ عادلانه ادعا می‌کنند، تحقق الزام تناسب شرط ضروری رفتار مجاز در جنگ است، نتیجه این می‌شود که (۱) عملاً هیچ جنگ ناعادلانه‌ای نمی‌تواند به شیوه‌ای مجاز و مشروع محقق شود، (۲) جنگجویان ناعادل عموماً با صرف مشارکت در جنگ مرتکب خطا می‌شوند و (۳) از آنجایی که جنگ عادلانه می‌تواند به شیوه‌ای کاملاً مجاز و مشروع محقق شود، جنگیدن عادلانه نمی‌تواند مستقل از ورود عادلانه به جنگ باشد.

الزام تفکیک

استدلال‌هایی که من ارائه کرده‌ام سومین اصل بنیادین نظریهٔ سنتی یعنی الزام تفکیک را نیز با چالش مواجه می‌کند. اما این استدلال‌ها الزام تفکیک را در عام‌ترین صورت بندی‌اش که صرفاً عبارت است از اینکه جنگجویان باید میان اهداف مشروع و نامشروع تفکیک قائل شوند، به چالش نمی‌کشد، بلکه این

فرض را که تفکیک میان اهداف مشروع و نامشروع با تفکیک میان جنگجویان و غیرجنگجویان منطبق می‌افتد، با چالش مواجه می‌کند. چراکه من استدلال کرده‌ام که جنگجویان ناعادل مُجاز نیستند که به جنگجویان عادل حمله‌ور شوند، مگر اینکه جنگجویان عادل مرتکب خطایی شوند که اخلاقاً سزاوار حمله شوند. در نتیجه، به‌جز معدودی استثنائات، عمل خصمانه جنگجویان ناعادل هیچ هدف مشروعی ندارد. به‌طورکلی، غیرجنگجویان و جنگجویان عادل، هر دو به یک اندازه برای جنگجویان ناعادل اهدافی غیرمُجاز به شمار می‌روند.

پس چیست آن تفسیر درست از الزام تفکیک؟ باید تفسیری درست وجود داشته باشد، چون حتی اگر من حیث‌المجموع هیچ هدف مشروعی برای جنگجویان ناعادل وجود نداشته باشد، باید اهداف مشروع برای جنگجویان عادل وجود داشته باشد (مگر اینکه دیدگاه صلح‌گرایی درست باشد)، و محدودیت‌هایی هم برای اهدافی که آن‌ها به‌صورت مشروع مورد حمله قرار می‌دهند وجود داشته باشد. اینکه عمل جنگجوی عادل ممکن است در خدمت دلیلی عادلانه باشد هرگز به این معنا نیست که او می‌تواند به هرکسی که دلش خواست به چشم یک شکار مشروع بنگرد.

یک احتمال این است که حتی اگر این الزام سنتی دربارهٔ جنگجویان ناعادل قابل‌پذیرش نباشد، در کاربرد آن برای جنگجویان عادل مشکلی وجود نداشته باشد. به‌بیان‌دیگر ممکن است بگوییم جنگجویان عادل برای حمله به جنگجویان ناعادل مجازند اما برای حملات عمدی علیه غیرجنگجویان مُجاز نیستند.^۶ این دیدگاه، از شالوده‌ای آشکار در یک اصل عام‌تر و به‌ظاهر قانع‌کننده برخوردار است. این اصل که از مشروعیت نیروی دفاعی سخن می‌گوید، شکلی بسیار تعدیل‌شده از همان اصل مردود پیشین است. این اصل تعدیل‌شده می‌گوید اگر شرایط دیگر به یک اندازه برابر باشند، استفاده از نیروی دفاعی علیه هرکسی که تهدیدی ناعادلانه را تحمیل می‌کند مُجاز است. نظر به اینکه جنگجویان ناعادل تهدیدی ناعادلانه ایجاد می‌کنند (به‌استثنای مواردی که از خود یا دیگران در برابر عمل خطای جنگجویان عادل به دفاع برمی‌خیزند) اما غیرجنگجویان دشمن چنین نمی‌کنند؛ بنابراین به پیروی از این اصل عام مقبول جنگجویان دشمن من‌حیث‌المجموع اهداف مشروع جنگجویان عادل هستند، اما غیرجنگجویان

دشمن چنین نیستند.

این موضع از مزیتی آشکار برخوردار است و آن عبارت است از قابلیت تصدیق غیرمُجاز بودن دفاع از خود در برابر آنچه من در جای دیگری مهاجم عادل نامش نهاده‌ام، یعنی کسی که در حمله به دیگری موجه است و قربانی‌اش در قبال حمله وی از حق مصونیت برخوردار نیست و از این رو چنین فردی با حمله به دیگری خطا کار محسوب نمی‌شود. بنابراین، درحالی‌که دیدگاه سنتی‌تر والزر و اغلب تئوری پردازان سنت جنگ عادلانه می‌بایست مدعی شود که شرایط جنگی اخلاق نیروی دفاعی را به طرز بنیادی دگرگون می‌سازد، موضع بدیل معتقد است که اصل بنیادین مشروعیت نیروی دفاعی در برابر تهدیدهای ناعادلانه، به یک اندازه و بی‌هیچ جرح و تعدیلی، هم در مورد جنگ به کار می‌رود و هم در مورد اجتماع داخلی. اگرچه این دیدگاه بدیل به این دلیل که هیچ توجیهی برای بیشتر اعمال جنگی جنگجویان ناعادل قائل نمی‌شود، در خصوص بنیادی با دیدگاه سنتی‌تر قرار دارد، اما این دیدگاه یا چیزی شبیه آن در سنت جنگ عادلانه چندان بیگانه نیست.^۷

با وجود این، به‌رغم معقولیت چشم‌گیرتر این درک بدیل، بر ضد آن هم استدلال خواهیم کرد. استدلال من چنین خواهد بود که الزام تفکیک حتی در کاربردش برای جنگجویان عادل هم نمی‌تواند آن تمایز مرتبطی را که باید بین جنگجویان و غیرجنگجویان برقرار باشد به چنگ آورد.

این درک بدیل از الزام تفکیک ادعا می‌کند آنچه فرد را اخلاقاً در معرض نیروی دفاعی قرار می‌دهد یا به عبارت دیگر، حق مصونیت از حمله را از فرد سلب می‌کند، عبارت است از ایجاد تهدید ناعادلانه. در مقابل اما ادعای من این است که ایجاد تهدید ناعادلانه برای این امر نه لازم است و نه کافی. کاملاً محتمل است که فرد تهدیدی ناعادلانه ایجاد کند بی‌آنکه سزاوار حمله شود همچنان که محتمل است بدون ایجاد تهدید ناعادلانه و در واقع بدون ایجاد هیچ‌گونه تهدیدی سزاوار حمله شود.

چگونه ممکن است فردی بتواند نسبت به دیگری تهدیدی ناعادلانه ایجاد کند بی‌آنکه حق مصونیت از حمله را از کف بدهد، یعنی بدون اینکه حمله قربانی بالقوه در دفاع از خود مُجاز گردد؟ به اعتقاد من (البته تصدیق می‌کنم که لوازم این

اعتقادم برخلاف شهود است)، اگر به هیچ وجه نتوانیم فرد را اخلاقاً مسئول تهدید ناعادلانه بدانیم، آنگاه آن فرد با ایجاد تهدید ناعادلانه حق مصونیت از حمله اش را از دست نمی‌دهد.

یک نمونه علمی تخیلی را در نظر بگیرید:

تعقیب‌کننده سنگدل: فردی شرور شخصی را دارو خورنده و وی را در حالت خماری اش می‌رباید. فرد شرور دستگاهی در مغز وی کار می‌گذارد که اراده او را به طرز مقاومت‌ناپذیری به سمت وظیفه‌ای که عبارت است از کُشتن شما هدایت می‌کند. در نتیجه، شخص به نحوی سنگدلانه در پی مرگ شما خواهد بود تا زمانی که شما را به قتل برساند. پس از قتل شما دستگاه به‌طور خودکار از کار می‌افتد.

اجازه بدهید فرض کنیم که شخص اصلی داستان در تمام مدتی که اراده اش تحت کنترل دستگاه است به حیات خودش ادامه می‌دهد. حقیقتاً سازگار به نظر می‌رسد که فرض کنیم در هنگامی که او در تعقیب شماست بخش هوشیار ذهنش قادر باشد رفتار خود را وحشت‌زده مشاهده کند اما از هرگونه اعمال کنترل بر روی حرکات بدنش ناتوان باشد.

به‌زعم من، شخص تعقیب‌کننده که آن را تهدیدکننده غیرمسئول می‌نامم، هیچ خطایی مرتکب نشده است تا حقی را از دست بدهد یا اینکه خود را سزاوار حمله گرداند. اگرچه وی به‌نحو علی در تهدیدی که به شما وارد می‌شود دست دارد، این امر، برای موقعیت وی در ساختار علی مورد بحث، واقعیتی کاملاً بیرونی محسوب می‌شود. این مورد هیچ اهمیت اخلاقی بیشتری نسبت به این واقعیت ندارد که یک ناظر بی‌گناه ممکن است، بی‌آنکه خطایی از جانب وی سرزند، موقعیتی را در ساختار علی‌ای اشغال کند که کُشتن وی از جانب شما را تبدیل به یگانه طریقه‌ای می‌کند که به‌واسطه آن می‌توانید جان خود را حفظ کنید. اگر شما مُجاز نیستید ناظر بی‌گناه را به‌عنوان وسیله‌ای برای حفظ جان خود به قتل برسانید، به همین قیاس مُجاز هم نیستید تهدیدکننده غیرمسئول را برای دفاع از خود به قتل برسانید. چون تهدیدکننده غیرمسئول به‌لحاظ اخلاقی از ناظر بی‌گناه تمایزناپذیر است.^۱ (البته آسیب‌های کوچک‌تری هستند که شما می‌توانید آن‌ها را به‌منظور حفظ جان خود به‌شکلی کاملاً موجه به ناظر بی‌گناه وارد کنید. اما هر آسیبی که مُجاز باشید به‌منظور حفظ جان خود به ناظر بی‌گناه وارد کنید، دقیقاً مُجاز خواهید

بود همان آسیب را برای دفاع از خود به تهدیدکننده غیرمسئول وارد سازید.) این ادعا که فرد نمی‌تواند تهدیدکننده غیرمسئول را برای دفاع از خود به قتل برساند در تقابل با عقل متعارف است. اما نظر به اینکه جنگجویان ناعادل تقریباً همواره در قبال تهدیدهای ناعادلانه‌ای که ایجاد می‌کنند لاقبل تا حدودی مسئولیت اخلاقی دارند، این تقابل با عقل متعارف ربط مستقیمی به الزام تفکیک یا اخلاق جنگ ندارد. با وجود این، مثال تعقیب‌کننده سنگدل پیشنهاد می‌کند که مسئولیت اخلاقی برای اینکه فرد حمله‌کننده سزاوار حمله قرار بگیرد مهم است. اگر فرد تعقیب‌کننده تا اندازه‌ای در قبال تهدیدی که اعمال می‌کند مسئولیت داشته باشد، عدم تقارن اخلاقی مناسبی بین شما و او ایجاد می‌شود که شالوده‌ای کافی برای مشروعیت‌گشتن وی از جانب شما فراهم می‌آورد، البته اگر گشتن وی برای حفظ جان لازم و ضروری باشد.

اما نباید چنین نتیجه بگیریم که آنچه استفاده از زور علیه شخص به منظور رفع تهدید را مشروع می‌گرداند مسئول بودن وی در اعمال تهدید ناعادلانه است. چراکه شخص ممکن است اخلاقاً سزاوار چنین اعمال زوری باشد صرفاً به این دلیل که اخلاقاً مسئول یک تهدید ناعادلانه است، حتی اگر خود شخص این تهدید را اعمال نکرده باشد. بار دیگر مورد تعقیب‌کننده را در نظر بگیرید. فرض کنید شخصی که برنامه‌ریزی کرده و دستگاه کنترل ذهن را کار گذاشته است (در ادامه، این شخص را آغازگر می‌نامیم) به واسطه یک تصادف دچار درد شده و اکنون در بستر بیماری افتاده و گرفتار تنفس مصنوعی است. شما نزد او می‌روید صرفاً به این دلیل که مطمئن شوید او از متوقف ساختن تعقیب‌کننده عاجز است.^۹ در همین حال نزدیک شدن تعقیب‌کننده را می‌بینید که شما را تا خانه آغازگر دنبال کرده است. در اینجا شما فقط دو راه دارید تا جان‌تان را حفظ کنید. اول اینکه چون تعقیب‌کننده نزدیک می‌شود به سمتش شلیک کنید. و دیگر اینکه به ماشین آغازگر پناه ببرید. این ماشین، با باتری کار می‌کند و تنها باتری موجود به دستگاه تنفس مصنوعی متصل است. برای فرار از دست تعقیب‌کننده باید باتری را از دستگاه تنفس آغازگر جدا کنید و بدین وسیله او را به قتل برسانید.

در اینجا شما باید چکار کنید: آیا باید اجازه دهید که خودتان کشته شوید، یا باید تعقیب‌کننده را به قتل برسانید که تهدیدی ناعادلانه اعمال می‌کند اما مسئول

نیست، یا اینکه باید آغازگر را به قتل برسانید که تهدیدی اعمال نمی‌کند اما اخلاقاً مسئول تهدیدی است که تعقیب‌کننده اعمال می‌کند؟ شما مجازید خودتان را به کشتن بدهید اما در شرایط کنونی اخلاقاً لازم نیست چنین کاری انجام دهید. دیدگاهی که از مشروعیت دفاع در برابر تهدیدهای ناعادلانه سخن می‌گوید مستلزم این است که شما می‌توانید تعقیب‌کننده را به قتل برسانید اما نه آغازگر را. اما شهوداً به نظر می‌رسد اگر باید برای حفظ جان خود کسی را به قتل برسانید، باید آغازگر را به قتل برسانید نه تعقیب‌کننده را. از آنجایی که آغازگر همان کسی است که اخلاقاً مسئول این واقعیت است که کسی باید بمیرد، عدالت مقتضی این است که وی باید هزینه‌های عمل مجرمانه و اختیاری‌اش را متحمل شود. (می‌توانیم فرض کنیم که اگر در این موقعیت از جنگ تعقیب‌کننده فرار کنید، احتمال دارد که او توسط پلیس دستگیر و بنابراین دستگاه از مغزش خارج شود.) به‌طور خلاصه، آنچه مثال تعقیب‌کننده سنگدل مطرح می‌کند این است که برای اینکه زور یا خشونت که برای دفع تهدید لازم است سزاواری اخلاقی پیدا کند، اعمال یک تهدید ناعادلانه نه لازم است و نه کافی. بلکه آنچه شخص را اخلاقاً سزاوار اعمال زور یا خشونت می‌کند که برای دفع تهدید ناعادلانه ضروری است عبارت است از مسئولیت اخلاقی برای آغاز و یا حفظ تهدید (یا احتمالاً در پاره‌ای موارد، برای ناکامی در دفع تهدید).

ملاک سزاواری و کاربرد آن در مورد جنگجویان ناعادل

دیدگاه فوق دربارهٔ مبنای سزاواری در نیروی دفاعی لوازمی را برای ماهیت الزام تفکیک در پی دارد. اگر اصل پایه‌ای سزاواری در نیروی دفاعی (یا محافظتی) مسئولیت اخلاقی یک تهدید ناعادلانه باشد، به نظر می‌رسد نتیجهٔ آن این است که آنچه یک شخص را در جنگ تبدیل به یک هدف مشروع می‌کند مسئولیت اخلاقی در قبال یک تهدید ناعادلانه است. این دیدگاه فرض را بر این می‌گذارد که نیروی مشروع در جنگ همواره با دفاع علیه یک تهدید ناعادلانه مرتبط است؛ اما ممکن است پاره‌ای دلایل عادلانه برای جنگ وجود داشته باشند که ربطی به دفاع ندارند، مانند اقدامات تهاجمی برای بازپس‌گیری سرزمین یا دیگر منافعی که پیش‌ازین در تجاوزی ناعادلانه به یغما رفته‌اند. برای همساز کردن این احتمالات باید مدعای خود را بسط دهیم و بگوییم آنچه شخص را تبدیل به هدفی مشروع در

جنگ می‌کند عبارت است از مسئولیت اخلاقی در قبال تهدیدی ناعادلانه یا، به صورت عام‌تر، در قبال خطایی که دلیلی عادلانه برای جنگ فراهم می‌آورد. بنابراین الزام تفکیک باید روی این نکته تأکید کند که جنگجویان باید کسانی را که اخلاقاً در قبال تهدید ناعادلانه یا خطایی که دلیلی عادلانه برای جنگ فراهم می‌آورد مسئولیت دارند، از کسانی که چنین مسئولیتی ندارند، تفکیک کند. الزام تفکیک باید اعلام کند هرچند حمله به اولی مُجاز است، حمله آگاهانه به دومی مُجاز نیست؛ به تعبیر دیگر، اگر معتقدیم معقول‌تر آن است که الزام تفکیک مطلق نباشد، آنگاه این الزام باید اعلام کند که یک قرینه اخلاقی قوی علیه مشروعیت حمله آگاهانه به کسانی که در قبال تهدید ناعادلانه یا خطایی که دلیلی عادلانه فراهم می‌آورد مسئول نیستند، وجود دارد.

طبق این درک از الزام تفکیک، تمام جنگجویان ناعادلی که در قبال ایجاد تهدید ناعادلانه مسئولیت اخلاقی دارند اهداف مشروع حمله دفاعی یا محافظتی جنگجویان عادل هستند. این یعنی اینکه تقریباً همه جنگجویان ناعادل اهداف مشروع به شمار می‌روند، اول به این دلیل که تقریباً همه آن‌ها فاعل‌های اخلاقی هستند، و دوم به این دلیل که حتی کسانی که پشت جبهه یا در حالت چرت به سر می‌برند و فعلاً در حالت حمله قرار ندارند، بازهم با مشارکتشان در تداوم حمله‌ای که مراحل زیادی دارد که در طول زمان هماهنگ شده‌اند، اعمال تهدید می‌کنند.

برای فهم این مدعیات، یادآوری این نکته مهم است که درکی که از «مسئولیت» در اینجا به کار می‌رود نامتعارف است.^{۱۰} غالباً چنین تصور می‌شود که مسئولیت (فی‌المثل در قبال تهدیدی ناعادلانه) مستلزم درجه‌ای از مقصر بودن است، که شامل خطای فعلی و فاعلی باهم می‌شود. اما آن‌طور که من این اصطلاح را به کار خواهم برد، مسئولیت مستلزم مقصر بودن نیست. اگر فاعل اخلاقاً مسئول (یعنی فاعلی که توانایی اندیشه و عمل مستقل را دارد) از طریق فعل اختیاری‌ای که نادرست است اما در انجام آن کاملاً معذور است، تهدیدی ناعادلانه اعمال کند، این شخص تا حدودی در قبال آن تهدید مسئول است اما سزاوار سرزنش نیست.^{۱۱} در چنین موردی خطای فعلی وجود دارد اما خطای فاعلی وجود ندارد. علاوه بر این، معتقدم که مسئولیت، حتی در نبود خطای فعلی هم می‌تواند وجود داشته باشد، یعنی حتی وقتی شخص به صورت مشروع عمل

می‌کند. فی‌المثل اگر شخصی اقدام به فعالیتی مُجاز، مانند رانندگی کردن، کند که ایجاد خطرش قابل‌پیش‌بینی است، در صورتی‌که، برخلاف انتظار معقول و بدون هیچ خطایی از جانب فاعل، آن فعالیت موجب تهدید یا آسیبی شود که قربانی هرگز سزاوار آن نبوده است، آن شخص مسئول خواهد بود. این مهم است که این نکات را در نظر داشته باشیم؛ چراکه گاهی گمان بر این است که اگر این دیدگاه را که بی‌گناهان در جنگ فقط کسانی هستند که تهدیدی اِعمال نمی‌کنند کنار بگذاریم، دیدگاه بدیل باید این باشد که بپذیریم بی‌گناهی به معنای بی‌گناهی اخلاقی است که در برابر خطاکاری یا سرزنش‌پذیری اخلاقی قرار می‌گیرد. بر اساس این دیدگاه اخیر آنچه مبنای سزاواری اخلاقی برای نیروی دفاعی است عبارت است از مسئولیت سرزنش‌پذیر در قبال تهدید ناعادلانه. این اما آن دیدگاهی نیست که در اینجا از آن دفاع می‌شود.^{۱۲}

جنگجویان ناعادل تهدید ناعادلانه اِعمال می‌کنند. اما چنان‌که قبلاً هم یادآور شدیم، یحتمل آن‌ها عذرهای مختلفی داشته باشند: مثلاً ممکن است اغفال شده باشند، دست‌کاری شده باشند، به آن‌ها تلقین شده باشد، یا به واسطه تهدید مجبور شده باشند، یا حتی ممکن است به‌شکلی منطقی، اما به‌اشتباه، به صلاحیت اخلاقی دولتشان باور داشته باشند. در پاره‌ای موارد، این عذرها آن قدر قوی هستند که یک جنگجوی ناعادل را در قبال مشارکتش در جنگ ناعادلانه از هرگونه سرزنش‌پذیری معاف کنند. اما این عذرها برای معافیت وی از هرگونه مسئولیت در قبال مشارکت یا تهدید ناعادلانه‌ای که او اِعمال می‌کند هرگز کافی نیستند. از این رو حتی اگر او به‌لحاظ اخلاقی بی‌گناه باشد، اما در معنایی که مرتبط با الزام تفکیک است بی‌گناه نیست. فقط فقدان توانایی برای عاملیت اخلاقی بودن می‌تواند او را از هرگونه مسئولیت در قبال عملش معاف و از این جهت در معنای اخیر بی‌گناه گرداند.^{۱۳}

اما مسئولیت اخلاقی امری تشکیکی و ذومراتب است و عذرهایی همچون غفلت قصوری و اجبار درجه‌ مسئولیت جنگجوی ناعادل در قبال اِعمال تهدید ناعادلانه را کاهش می‌دهد. و منطقی است که فرض را بر این بگذاریم که درجه سزاواری اخلاقی شخص برای نیروی دفاعی، متناسب با درجه مسئولیتش در قبال وجود یا اِعمال تهدید ناعادلانه تغییر می‌کند. اما چگونه باید این دیدگاه را که درجه

سزاواری تغییر می‌کند، فهمید؟ به نظر می‌رسد شخص یا هدف مشروع است و یا نیست؛ یا حمله به او مجاز است و یا نیست.

اگر شخص تا اندازه‌ای در قبال تهدید ناعادلانه یا خطایی که هدف عادلانه برای جنگ فراهم می‌آورد اخلاقاً مسئول باشد، این شخص تبدیل به هدف مشروع در جنگ می‌شود. اما محدودیت‌هایی، مانند خشونت حداقلی و تناسب، وجود دارند که حتی در مورد حمله به اهداف مشروع هم به کار می‌روند. اختلاف درجه سزاواری شخص برای نیروی دفاعی خود را در اختلاف قدرت و شدت این محدودیت‌ها نشان می‌دهد. فی‌المثل سطحی از آسیب که ممکن است وارد کردن آن بر جنگجویان ناعادلی که سرزنش‌پذیر هستند متناسب باشد، ممکن است متناسب نباشد اگر بر جنگجویان ناعادلی وارد آید که تا حد زیادی بی‌گناه شناخته می‌شوند.

ممکن است اعتراض شود که این امر به لحاظ تئوریک درست اما عملاً بی‌ربط است، چراکه معمولاً در مورد هر جنگجوی ناعادل مشخصی، درک درجه مسئولیت اخلاقی او در قبال تهدید ناعادلانه‌ای که اعمال می‌کند یا هر خطایی که هدف عادلانه‌ای برای جنگ فراهم می‌آورد، ناممکن است. این اعتراض تا حد زیادی درست است. اما فاعل‌های عاقل، مانند مورد فردی دفاع از خود، در جنگ نیز باید بر مبنای فروضی عمل کنند که هم مدلل است و هم در آن شرایط امکان وقوعی دارد. و گاه دلیل خوبی وجود دارد که فرض کنیم گروهی از جنگجویان ناعادل نسبت به دیگران واجد درجه بیشتری از سزاواری هستند. فی‌المثل در اولین جنگ آمریکا علیه عراق، تمام جنگجویان عراقی جنگجویان ناعادل بودند، چون آن‌ها برای این می‌جنگیدند تا تجاوز و اشغال ناعادلانه کشورشان به کویت را حفظ کنند. با وجود این برخی از آن‌ها نسبت به دیگران واجد درجه بیشتری از مسئولیت بودند. این فرض منطقی است که اعضای جمهوری خواه گارد عراق، کسانی که حقوق بالایی دریافت می‌کردند و جزو نیروی نخبه داوطلب وفادار به رژیم بودند، نسبت به سربازان وظیفه فقیری که توسط تهدید خود و خانواده‌شان مجبور شده بودند حضور در موقعیت‌های جان‌فروسا را به جان بخرند، در قبال اعمالشان مسئولیت بیشتری داشتند. من معتقدم الزام تناسب به شکل متفاوت برای حمله علیه این گروه‌های متفاوت به کار می‌رود. نیروهای ائتلاف

علیه عراق حق داشتند هر آسیبی را که برای دفع تهدید گارد عراق لازم است، بر آن‌ها وارد کنند؛ اما احتمالاً به لحاظ اخلاقی ملزم بودند برای کاهش آسیبی که بر سربازان وظیفه اعمال می‌شود خطر بزرگ‌تری را به جان بخرند، چیزی شبیه خطری که جنگجویان مؤظف‌اند برای به حداقل رساندن آسیب‌های اتفاقی به شهروندان بی‌گناه به جان بخرند.

به شکل کلی‌تر، در مورد اغلب جنگجویان ناعادل این امر صادق است که رفتار آن‌ها، در پرتو انواعی از ملاحظات، به درجات مختلفی دارای عذر است. والزر با برشمردن این ملاحظات، استدلال می‌کند که آن‌ها مجرم نیستند و این عذر‌ها سزاواری آن‌ها را به درجات مختلفی کاهش می‌دهند. این امر به خودی خود ملاحظه مهمی است که حتی بر نحوه کاربرد دو الزام خشونت حداقلی و تناسب درباره استفاده از نیرو در جنگ عادلانه تأثیر می‌گذارد. اگر این فرض منطقی باشد که جنگجویان ناعادل مردان شرور و جنایت‌کار هستند و نه قربانیان اغفال و اجبار، حتی جنگ‌های عادلانه هم باید با محدودیتی بیش از آنچه لازم است محقق شوند.

سزاواری غیرجنگجویان

به یاد بیاوریم که مثال آغازگر پشتوانه‌ای شهودی برای این ادعا فراهم می‌آورد که شخص برای اینکه اخلاقاً مسئول باشد لازم نیست حتماً تهدیدی ناعادلانه اعمال کند یا در حال حاضر بخشی از آن تهدید باشد. این هم واضح است که در جنگ نیز کسانی هستند که موقعیتی مشابه موقعیت آغازگر دارند: مشخصاً غیرجنگجویانی که در قبال آغاز یا استمرار جنگی ناعادلانه یا خطایی که جبران‌ش هدف عادلانه‌ای برای جنگ محسوب می‌شود، مسئولیت دارند، جزو این افراد هستند. برخی از این‌ها بسی بیشتر از هر جنگجویی مسئولیت دارند. به عنوان مثال، مدیران شرکت اتحادیه میوه، در سال ۱۹۵۴، دولت آیزنهاور را برای سازمان‌دهی و هدایت کودتایی که دولت دموکراتیک گواتمالا را سرنگون کند متقاعد کردند. دولت آیزنهاور رژیم جدیدی در آنجا مستقر ساخت که زمین‌های دست‌نخورده‌ای را که در تلاش برای کمک به دهقانان ملی شده بودند، به شرکت بازگرداند. این نمونه‌ای از جنگ ناعادلانه است و منطقی است که فرض کنیم مدیران شرکت حداقل به اندازه سربازان در قبال کشتار و تجاوزی که به یک کشور خودگردان ملی صورت می‌گیرد مسئولیت دارند.^{۱۴} بر اساس برداشتی که از الزام

تفکیک پیشنهاد دادم (در ادامه، این برداشت را ملاک مسئولیت می‌نامم) مدیران شرکت «اتحادیه میوه» سزاوار حمله بودند؛ آن‌ها اهداف مشروع بودند. اگر حمله به آن‌ها به اندازه حمله به سربازان در جلوگیری از کودتا مؤثر واقع شود ملاک مسئولیت ایجاب می‌کند که، در صورتی که موارد دیگر برابر باشند، حمله به آن‌ها مُجاز باشد و حتی ممکن است نسبت به حمله به جنگجویان راجح باشد، مخصوصاً اگر این بدان معنا باشد که انسان‌های کمتری باید کشته شوند.

ملاک مسئولیت هم جواز و هم ممنوعیتی را که الزام سنتی از آن سخن می‌گوید رد می‌کند. از آنجایی که این ملاک مدعی است حمله جنگجویان ناعادل به جنگجویان عادل اصولاً غیرمُجاز است، این ادعای سنتی را که همه جنگجویان را اهداف مشروع می‌داند نفی می‌کند؛ و از آنجایی که برخی از غیرجنگجویان را هم اهداف مشروع می‌داند، ممنوعیت سنتی حملات عامدانه به غیرجنگجویان را هم نفی می‌کند.

ممکن است عده‌ای این فرض را که در مثال اتحادیه میوه برخی از شهروندان اخلاقاً سزاوار حمله هستند وحشتناک و بهت‌آور ندانند. اما اغلب مردم این پیشنهاد را که شهروندان می‌توانند در شمار اهداف مشروع جنگ باشند ویرانگر و آسیب‌زا می‌دانند. بهترین راه برای پاسخ به این واکنش قابل‌درک این است که به دو اعتراض آشکارتری که به ملاک مسئولیت وارد می‌شود پاسخ بدهیم.^{۱۵}

یک نگرانی این است که از آنجایی که مسئولیت اخلاقی امری تشکیکی و ذومراتب است، شناسایی پایین‌ترین حد یا آستانه مسئولیت در قبال تهدید ناعادلانه یا دیگر خطاهایی که دلیلی عادلانه برای جنگ فراهم می‌آورند دشوار است. به این جهت، ملاک مسئولیت در معرض این تهدید قرار می‌گیرد که در امر تقسیم مسئولیت در جنگ کاملاً بی‌قاعدّه عمل کند. چراکه در جنگ ناعادلانه بسیاری از رأی‌دهندگان و احتمالاً تمام مالیات‌دهندگان لاجرم واجد درجه‌ای از مسئولیت در قبال عمل کشورشان هستند. اما اگر ملاک مسئولیت متضمن این است که در کشوری که درگیر جنگ ناعادلانه است جمع‌کثیر یا حتی اغلب شهروندان عادی اهداف مشروع به شمار بروند، در این صورت به‌سختی می‌توان این ملاک را نوعی اصل تفکیک قلمداد کرد.

بخش اول پاسخ به این اعتراض این است که همین اعتراض به‌نحو

ویرانگری در مورد الزام سنتی تفکیک هم به کار می‌رود. بر اساس الزام سنتی تفکیک، غیرجنگجویان، یعنی همان کسانی که در تهدید اعمال شده از جانب کشورشان مساهمتی ندارند، کسانی هستند که تهدیدی ایجاد نمی‌کنند. خط کشیدن بین کسانی که سهمی در اعمال تهدید دارند و کسانی که سهمی ندارند مشکلی آشنا در ادبیات جنگ عادلانه است. یک پاسخ معمول به این مشکل این است که سعی کنیم مبنایی برای ایجاد تمایز بین جنگجویان و غیرجنگجویان فراهم آوریم که سزاواری در جنگ را به افراد زیر محدود می‌کند: (۱) سربازان؛ (۲) کسانی که سربازان را با ابزارآلات جنگی تجهیز می‌کنند (که احتمالاً کارگران کارخانه‌های تدارکات جنگی را هنگامی که مشغول کارند هم شامل می‌شود)؛ و (۳) آن دسته از افرادی که موقعیت‌هایی را در زنجیره نظامی فرماندهی اشغال می‌کنند.^{۱۶} فی‌المثل گاهی گفته می‌شود اگر شخصی که مساهمت مادی در جنگ دارد در حال انجام همان کاری باشد که اگر جنگ هم نبود همان کار را انجام می‌داد، این شخص جنگجو به شمار نمی‌رود. اما این ملاک دربارهٔ وضعیت جنگجو هرگز با مفهوم عمومی جنگجو در خود سنت هم مطابقت ندارد. چون مفهوم جنگجو در سنت به کسی اطلاق می‌شود که یا خود اعمال تهدید می‌کند یا در تهدیدی که کشورش اعمال می‌کند سهمی دارد؛ بند اخیر برای در برگرفتن پرسنل نظامی‌ای که پستی را اشغال می‌کند که نیازی به مشارکت در درگیری و آتش گشودن با سلاح ندارد، ضروری است. در واقع طیف کسانی که در تلاش جنگی کشورشان، حتی کاملاً به‌طور مستقیم، مساهمت می‌کنند بسیار گسترده‌تر از طبقه پرسنل نظامی است. فی‌المثل این طیف، پزشکانی را که سربازان زخمی را برای بازگشت دوباره به میدان جنگ مداوا می‌کنند، هم شامل می‌شود.

بنابراین مشکل خط کشیدن منحصر به ملاک تفکیک نیست. اما چرا و بر چه اساسی می‌توانم ادعا کنم این مشکل در مورد الزام سنتی تفکیک ویرانگرتر است؟ دلیل این است که بر اساس دیدگاه سنتی ملاک سزاواری همه یا هیچ است: یک شخص یا جنگجو هست یا نیست، یا هدف مشروع هست یا نیست. سطوح و درجات سزاواری در کار نیست. تنها محدودیت‌های حمله به اهداف مشروع (جنگجویان) عبارت‌اند از الزام‌های ضرورت، خشونت حداقلی و تناسب، و محاسبهٔ تناسب تنها دو متغیر را در نظر می‌گیرد: شدت تهدیدی که جنگجو اعمال

می‌کند و میزان آسیبی که نیروی دفاعی به بار می‌آورد. اما در مقابل، بر اساس ملاک مسئولیت، محاسبهٔ تناسب باید سه متغیر را لحاظ کند: شدت تهدید، میزان آسیبی که وارد می‌شود، و درجهٔ سزاواری اخلاقی اهداف بالقوه. بنابراین، استفاده از نیرویی که بر اساس الزام سنتی تفکیک متناسب است ممکن است بر طبق ملاک مسئولیت نامتناسب باشد، اگر شخصی که نیرو علیه آن به کار می‌افتد مسئولیت ناچیزی در قبال تهدید (یا خطایی) که اساس سزاواری وی را تشکیل می‌دهد داشته باشد. به‌طور خلاصه، هرچند به‌لحاظ تئوریک ملاک مسئولیت هم (مانند الزام سنتی) مستلزم این است که بسیاری از شهروندان اهداف مشروع هستند، طبق این ملاک در اکثر موارد، درجه سزاواری یک شهروند آن‌قدر خرد و ناچیز است که حمله نظامی به او کاملاً نامتناسب خواهد بود. به‌عنوان مثال، رأی‌دهندگان و پرداخت‌کنندگان مالیات ممکن است اخلاقاً سزاوار تأثیرات پاره‌ای تحریم‌های اقتصادی باشند اما هرگز اهداف مناسبی برای نیروی نظامی نخواهند بود. این نتیجه‌گیری با این واقعیت تقویت می‌شود که برخلاف جنگجویان ناعادل غیرجنگجویانی که حتی به‌لحاظ اخلاقی مسئول هستند به‌طور معمول صرفاً مساهمت علی‌اندکی در جنگ ناعادلانهٔ کشورشان دارند، بنابراین حمله به آن‌ها تأثیر ناچیزی در کاهش تهدید کشورشان یا پیشبرد هدف عادلانه خواهد داشت.

اعتراض دوم این است که همان‌طور که معمولاً به دست آوردن اطلاعات دقیق دربارهٔ مسئولیت یک جنگجوی ناعادل در قبال تهدیدی که اعمال می‌کند ناممکن است، همچنین معمولاً ممکن نیست اطلاعات تفصیلی راجع به این امر داشته باشیم که یک غیرجنگجوی مشخص آیا و تا چه اندازه در قبال جنگ ناعادلانه کشورش مسئول است. بازهم، این سخن درست است. اما نشان نمی‌دهد که غیرجنگجویان نمی‌توانند سزاوار حمله باشند، بلکه صرفاً اثبات می‌کند که جنگجویان عادل به‌ندرت می‌توانند تشخیص بدهند چه کسی و تا چه اندازه مسئول است. و این امر اهمیت عملی این لازمهٔ ملاک مسئولیت را که برخی غیرجنگجویان ممکن است اهداف مشروع جنگ قلمداد شوند، قویاً محدود می‌کند. چراکه اگر قلیلی از غیرجنگجویان ممکن است واجد درجه بالایی از مسئولیت باشند و بسیاری از آن‌ها مسئولیت کمتری داشته باشند، عدهٔ کثیری هم هستند که اصلاً هیچ مسئولیتی ندارند. از آنجایی که تمیز میان کسانی که بیشترین

مسئولیت را دارند، کسانی که کمترین مسئولیت را دارند و کسانی که هیچ مسئولیتی ندارند ناممکن است، جنگجویان عادل باید به‌طورکلی با عمل کردن بر اساس این فرضیه که غیرجنگجویان بی‌گناه هستند احتیاط بیشتری به خرج دهند؛ این سخن بدین معناست که غیرجنگجویان در قبال جنگ ناعادلانه کشورشان عاری از مسئولیت هستند (همان‌گونه که می‌توانند بر اساس این فرضیه عمل کنند که جنگجویان ناعادل در قبال تهدیدی که اعمال می‌کنند مسئول هستند). در برخی موقعیت‌ها، حتی اگر جنگجویان عادل برای تمایز غیرجنگجویان مسئول و غیرمسئول از یکدیگر اطلاعات کافی در اختیار داشته باشند، این دو گروه معمولاً به‌نحوی درهم آمیخته‌اند که گسیل داشتن نیرو یا حتی تحریم‌های اقتصادی علیه فقط مسئولین را ناممکن می‌کند. و این دلیلی مضاعف است بر اینکه چرا اقدام نظامی متناسب علیه اهداف غیرنظامی اگر اصلاً محال نباشد به‌ندرت ممکن است. از این منظر، حمله به جمعیت‌های شهروندی سراپا متفاوت است از حمله به جنگجویان ناعادل، چون تمام جنگجویان ناعادل تاندازه‌ای سزاوار نیروی دفاعی هستند (یا لاقلاً می‌توان به‌نحوی معقول فرض کرد که چنین‌اند).

قوانین جنگ

بی‌شک اغلب خوانندگان اعتقاد جازم دارند که فتح باب حملات عامدانه به غیرجنگجویان به‌غایت خطرناک است. درست مانند سه اعتراض قبلی که بررسی کردم، این اعتراض هم درست است. این مهم است که جنگجویان همواره باید در برابر حمله به غیرجنگجویان تمرین خودداری کنند. همان‌طور که استدلال کردم، حتی بر اساس ملاک مسئولیت نیز حمله به غیرجنگجویان به‌ندرت مجاز است. با این حال وسوسه برای حمله به آن‌ها بسیار قوی است، هم در میان ناراضیان سیاسی‌ای که فاقد قدرت نظامی هستند و هم در میان کسانی که نیروی‌های نظامی قدرتمند را هدایت می‌کنند. از آنجایی که اغلب سربازان، عادل و ناعادل هر دو به یک اندازه، به عادلانه بودن دلیلشان باور دارند، اگر معتقد باشند کشتن آن دسته از شهروندان دشمن که در قبال یک جنگ ناعادلانه مسئولیت دارند مجاز است، قویاً متمایل به کشتن شهروندان خواهند بود. پس به نظر می‌رسد بهتر است حتی از همان اندک حملاتی به غیرجنگجویان که می‌توانند به‌لحاظ نظری اخلاقاً موجه باشند هم جلوگیری به عمل آید.

این امر نشان می‌دهد که در واقع نقشی برای الزام سنتی تفکیک وجود دارد. اگرچه این الزام به‌عنوان ملاک سزاواری اخلاقی برای حمله در جنگ نادرست است، اما به‌عنوان کنوانسیون‌هایی که تمام جنگجویان به آن متعهد و مقید هستند باید مورد حمایت قرار بگیرد. لذا تا اینجای نوشتار بر روی چیزی تمرکز کرده‌ام که از آن با عنوان اخلاق «ژرف» جنگ یاد خواهیم کرد: ملاک سزاواری اخلاقی برای حمله، ارتباط بین هدف عادلانه و الزام تناسب جنگیدن عادلانه، و موارد دیگر. اما وجه دیگری از اخلاق جنگ هم وجود دارد که به آن نپرداخته‌ام: قوانین جنگ یا کنوانسیون‌هایی که به‌منظور کاهش وحشیگری در جنگ وضع می‌شوند. هرکسی علاقه‌مند است که چنین کنوانسیون‌هایی به رسمیت شناخته و اجرا شوند. هرچند این کنوانسیون‌ها با نگاهی پیامدگرایانه مفید هستند، اما حتی طبق تبیین غیرپیامدگرایانه از اخلاق جنگ هم می‌توانند مفید باشند، مثل همین موردی که در اینجا پیشنهاد می‌کنم. با توجه به اینکه پایبندی عمومی به برخی از کنوانسیون‌ها برای همه بهتر است، بنابراین همه افراد دلیل اخلاقی برای به رسمیت شناختن و تعهد به این کنوانسیون‌ها در اختیار دارند. چراکه برای هر یک از طرفین نزاع، پایبندی به کنوانسیون‌ها فقط در صورتی عقلانی است که طرف مقابل هم چنین کند. اگر یک طرف توافقی را که به دنبال کنوانسیون‌ها می‌آید نقض کند، احتمالاً اصرار بر پایبندی به کنوانسیون‌ها برای طرف مقابل هم عقلانی یا اخلاقاً ضروری نخواهد بود. بدین‌سان ابزاری ارزشمند برای کاهش خشونت از میان خواهد رفت، و این به ضرر همه خواهد بود.

درک این نکته مهم است که موضعی که من در مورد اخلاق ژرف جنگ پیش برده‌ام دیدگاهی راجع به قوانین جنگ نیست. صورت‌بندی قوانین جنگ، تکلیفی سراپا متفاوت است، امری که من بدان نپرداخته‌ام و باید با نگاهی به پیامدهای پذیرش و اجرای قوانین یا کنوانسیون‌ها محقق شود. در واقع کاملاً روشن است که قوانین جنگ باید به طرز قابل توجهی راه خود را از اخلاق ژرف جنگ به شرحی که من ارائه کردم جدا کند. احتمالاً این نکته هم بدیهی است که اعتقاد اغلب جنگجویان به عادلانه بودن دلیلشان بدین معناست که قوانین جنگ، دست‌کم در اغلب موارد، باید بین جنگجویان عادل و ناعادل برابر باشد، همان‌طور که نظریه سنتی در مورد الزام‌های جنگیدن عادلانه تأکید می‌کند. فی‌المثل پرسش از

مجازات را در دوره پس از جنگ در نظر بگیرید. من نشان دادم که بر اساس اخلاق ژرف جنگ، جنگجویان ناعادل عموماً نمی‌توانند از الزامات خاص جنگیدن عادلانه متابعت کنند و از این رو به‌صرف مشارکت در جنگ ناعادلانه مرتکب خطا می‌شوند. درحالی‌که بسیاری از آن‌ها کاملاً معذورند، ممکن است برخی، به درجات مختلفی، قابل‌سرزنش و عده‌ای هم سزاوار مجازات باشند، حتی اگر حملاتشان را محدود به اهداف نظامی کرده باشند. اما اینکه مجازات سربازان عادی را صرفاً به این دلیل که در جنگی ناعادلانه مشارکت می‌کنند مجاز بدانیم امری نامطلوب و در واقع فاجعه‌بار است. این امر دلایل متعددی دارد.

اول اینکه برای کشورها یا حتی جامعه بین‌الملل، ترتیب دادن محاکمه عادلانه برای تمام افراد یک ارتش حقیقتاً ناممکن است. دلیل دوم مشکلی به نام «عدالت فاتحان» است: طرف پیروز، جنگ خود را عادلانه اعلام می‌کند و وسوسه می‌شود تا در پوشش مجازات علیه سربازان مغلوب خونخواهی کند. در نهایت، اگر تمام جنگجویان باید از چنین سرنوشتی هراس داشته باشند ممکن است از تسلیم شدن خودداری کنند؛ و صدالبته که بی‌خردی است که به‌جای پایان بخشیدن به جنگ‌ها محرک‌هایی برای تداوم آن‌ها ایجاد کنیم.

اما مهم است که بتوانیم جنگجویان عادل را که در نحوه رفتار خود در جنگ مرتکب خطا می‌شوند مجازات کنیم. به نظر می‌رسد راه‌حل باید این باشد که مجازات را نه برای تخلف از اصول عمیق‌تر جنگیدن عادلانه، که بین جنگجویان عادل و ناعادل برابر نیست، بلکه برای تخلف از کنوانسیون‌ها یا قوانین جنگ، که باید بین جنگجویان عادل و ناعادل برابر باشد، محفوظ بداریم.

این امر محتمل است که قواعد سنتی جنگیدن عادلانه با قوانینی که برای تنظیم رفتار در نبرد مطلوب هستند بیشتر انطباق داشته باشد. همان‌گونه که ماهیت خود جنگ تغییر و تکامل یافته است و قواعد هم در طول قرن‌ها تغییر و تکامل یافته‌اند، تصفیه و آزموده شده‌اند و با تجربه جنگ منطبق شده‌اند. به‌طور خاص، این قواعد می‌توانند مناسب تنظیم رفتار جنگی در شرایطی باشند که تعداد معدودی از قیود و محدودیت‌های نهادی وجود دارند، به‌طوری‌که اثرات بازدارنده از محتوای خود قواعد برمی‌خیزند و نه از نهادهایی که ممکن است این قواعد در آن‌ها جاف‌تاده باشند.^{۱۷}

این هم ممکن است که این قواعد ایدئال نباشند. این قواعد نه صرفاً محصول نبردهای مدرن، بلکه محصول درگیری‌های دلیرانه گذشته، جنگ‌های مذهبی و فلسفه کاتولیک قرون وسطایی نیز هستند. (نظریه جنگ عادلانه در اخلاق کاربردی معاصر از دو جهت منحصر به فرد است. این نظریه به صورت گسترده و غیرانتقادی پذیرفته شده است و به لحاظ محتوایی تفاوت اندکی با آن چیزی دارد که متفکران دینی غربی از قرون میانه تا کنون بدان باور داشته‌اند.) مفهوم اخلاق ژرف جنگ که من پیش کشیدم مبنایی برای ارزیابی دوباره این قواعد میراثی فراهم می‌آورد. ایدئال و کمال مطلوب این است که باید قوانین جنگی مناسبی وضع کنیم که جنگجویان دو طرف را مؤظف گرداند اعمالشان را تا سرحد ممکن با محدودیت‌های اخلاق ژرف جنگ وفق دهند. اما نادیده گرفتن قواعدی که پیش از این، درجه بالایی از وفاداری را مطالبه می‌کرده‌اند، خطرناک است. خطرات بسی بیشتر از آن است که تجربه بدیل‌های دیگر را مجاز بدانیم.

به علاوه، اعتراضات بیشتری راجع به این دیدگاه که ما می‌توانیم میان اخلاق ژرف جنگ و قوانین جنگ تمایز قائل شویم وجود دارد. یکی از آن‌ها با قدرت تمام از جانب والزر وارد شده است: «هیچ محدودیتی صرفاً به این دلیل که گمان می‌رود مفید خواهد بود پذیرفتنی نیست. کنوانسیون جنگ ابتدائاً باید به لحاظ اخلاقی قابل قبول باشد... این کنوانسیون باید با درک ما از حق و اینکه چه چیزی حق است منطبق باشد.»^{۱۸}

این امر نمی‌تواند برای پاره‌ای از قوانین متعارف جنگ مشکلی داشته باشد. فی‌المثل این دیدگاه که حمله به غیرجنگجویان خطاست، پیشاپیش با درک اغلب مردم از چیستی حق منطبق است. علاوه بر این، به نظر می‌رسد مردم می‌توانند حتی در جنگ نیز محدودیت‌هایی را بپذیرند، به شرط اینکه رعایت این محدودیت‌ها منافع همگان را تأمین کند. به عنوان مثال، اصلاً معلوم نیست که گاز سمی به لحاظ اخلاقی ذاتاً از توپخانه قابل اعتراض تر باشد، مشروط بر اینکه استفاده از توپخانه محدود به میدان نبرد باشد؛ اما کنوانسیونی که استفاده از آن را ممنوع می‌کند به طور گسترده‌ای متابعت می‌شود، عمدتاً به این دلیل که همه ما می‌دانیم اگر قرار است تابو شکسته شود به ضرر همه، از جمله خود ما، خواهد بود. اما فرض کنید من کلاً به خطا رفته‌ام و جنگجویان برای اینکه در متابعت از

پاره‌ای قوانین رفتار در جنگ به‌قدر کفایت انگیزه داشته باشند، باید باور داشته باشند که این قوانین حقیقتاً مقوم اخلاق ژرف جنگ هستند. ولی اگر ضروری است که آن‌ها را وادار به احترام گذاشتن به برخی قوانین کنیم، آیا باید این قوانین را به‌عنوان اخلاق ژرف جنگ جا بزینیم و اصول عمیق‌تر حقیقی را دور بریزیم؟ آیا اخلاق جنگ باید بدین شکل «خود- محوکننده» باشد؟^{۱۹} باید اعتراف کنم که در این باره حرفی برای گفتن ندارم، هرچند تمایل فکری من این است که آنچه از همه مهم‌تر است این نیست که دیدگاه درست در مورد اخلاق جنگ باید شرط علنی بودن را رعایت کند، یا اینکه جنگجویان نباید اغفال شوند، بلکه مسئله مهم این است که جنگ‌ها در هنگامه ناگزیری تا آنجا که ممکن است منطبق با اخلاق و کمترین آسیب محقق شوند، به‌ویژه نسبت به بی‌گناهان.

یک اعتراض دیگر به تمایز بین اخلاق ژرف جنگ و قوانین جنگ این است که در برخی شرایط، اخلاق ژرف و قوانین در مقابل هم قرار می‌گیرند، مثلاً زمانی که اخلاق حکم می‌کند به غیرجنگجویان حمله کنیم درحالی‌که الزام قراردادی تفکیک ما را از این کار منع می‌کند. چنین تضادها و تقابلهایی چگونه باید حل شوند؟ اگر اخلاق در موردی خاص ناگزیر از نقض کنوانسیون است نه‌تنها باید دلایل مثبت حمله به غیرجنگجویان را لحاظ کند بلکه باید تأثیری را که احتمالاً نقض کنوانسیون در احترام عمومی به آن در پی خواهد داشت، نیز در نظر بگیرد، چون به‌طور گسترده پذیرفته شده است که نقض کنوانسیون از جانب یک طرف، طرف مقابل را هم از تعهد به رعایت کنوانسیون رها می‌کند. اما اگر این ملاحظه در نظر گرفته شد و اخلاق همچنان ناگزیر از نقض کنوانسیون بود، به نظر می‌رسد کنوانسیون باید نقض شود. با این حال هنوز هم میدان بزرگی برای خودفریبی در این زمینه وجود دارد که این نتیجه‌ای است که هرگز نباید آن را با خشنودی و رضایت خاطر پذیرفت.

اگر، به‌رغم این مشکلات، به‌راستی باید قوانین جنگی‌ای متفاوت از اخلاق ژرف جنگ در کار باشند، در این صورت جنگ از لحاظ هنجاری، با دو طیف از اصولی که در سطوح متفاوت عمل می‌کنند کنترل می‌شود. اما ممکن است چنین گمان برود که این کنوانسیون‌ها هستند که حقیقتاً باید در رفتار جنگی راهنمای عمل باشند، و اگر چنین است این پرسش سر برمی‌آورد که آیا اخلاق ژرف جنگ

اصولاً هیچ اهمیت عملی‌ای دارد. آیا احکامی که این اخلاق صادر می‌کند صرفاً
علائق آکادمیک هستند؟

من این‌طور فکر نمی‌کنم. اخلاق ژرف جنگ اگر هیچ فایده دیگری نداشته
باشد دست‌کم این فایده را دارد که راهنمایی برای وجدان فردی است. مطالبه
اخلاق ژرف جنگ از تمامی داوطلبان و سربازان و وظیفه بالقوه، و نیز پرسنل فعال
نظامی این است که در مورد عادلانه بودن هر جنگی که ممکن است در آن پیکار
کنند نهایت جدیت را به کار گیرند و به‌جز در صورتی که بتوانند اطمینان خاطری از
عادلانه بودنش حاصل کنند از جنگیدن امتناع ورزند. پیش‌بینی تأثیرات این
مطالبه دشوار است. ممکن است صرفاً دولت‌ها را وادار کند تا در دروغ‌هایی که به
مردمشان می‌گویند دقیق‌تر و هوشمندانه‌تر عمل کنند. اگر چنین باشد، پس نتیجه
موضع پیشنهادی من این است که تلاش‌های بیشتری لازم است تا از روراست
بودن دولت اطمینان حاصل کنیم. اما به نظرم مهم‌ترین تأثیرش این خواهد بود که
دست‌کم حضور در جنگ‌های ناعادلانه را برای دولت‌ها دشوارتر می‌کند.



۱. سخن والزر را با این ادعای هنری سجویک مقایسه کنید: «قوانینی که مردم متمدن باید بکوشند که بر جنگجویان اعمال کنند... باید جدا از تمامی ملاحظات مربوط به عدالت جنگ باشد» (سجویک، ۱۸۹۱، صص ۲۵۳-۲۵۴).
۲. - در اینجا من از استدلالی در مقاله مک‌ماهان و مک‌کین (۱۹۹۳، صص ۵۰۲-۵۰۶، ۵۱۳-۵۱۳) بهره می‌برم.
۳. به زعم من، جنگجویان ناعادل همان‌گونه که نمی‌توانند الزام تناسب را برآورده سازند، قادر به تحقق الزام تفکیک هم نیستند. اما این مدعا مفهومی متفاوت از الزام تفکیک را نسبت به مفهوم متعارف آن پیش‌فرض می‌گیرد. در بخش بعد، از این مفهوم بدیل دفاع خواهیم کرد.
۴. پیش از این، در مقاله‌ای مدعی شدم که می‌توان موردی را فرض کرد که در آن جنگجویان ناعادل اخلاقاً بی‌گناه در دفاع از خود علیه ضدمحمله قربانیان حمله‌آغازین آن‌ها موجه هستند (مک‌ماهان، ۱۹۹۴). از آنجایی که در حال حاضر برای من تفکیک بین بی‌گناهی اخلاقی و سرزنش‌پذیری اخلاقی از اهمیت کمتری نسبت به گذشته برخوردار است، احساس می‌کنم ادعای قبلی‌ام نادرست است. ریچارد آرنسون (در کتاب، نظریه جنگ عادلانه و مصونیت غیرجنگجویان) و مک‌فرسون (۲۰۰۴) دو فیلسوفی هستند که در برابر موضع قبلی‌ام در باب مشروعیت دفاع از خود توسط جنگجویان ناعادل اخلاقاً بی‌گناه علیه جنگجویان عادل، استدلال اقامه کرده‌اند.
۵. این البته ادعای جنجالی‌ای است که عجتاً از دفاع کردن از آن صرف‌نظر می‌کنم و آن را به نوشته‌ای تحت عنوان «اخلاق کُشتن، دفاع از خود، جنگ و مجازات» که هم اکنون در دست نوشتن است موقوف می‌کنم. در آنجا از این ادعا در برابر اعتراضات زیادی دفاع می‌کنم.
۶. برعکس فرض سنتی، من احساس می‌کنم نمونه‌های اندکی وجود دارد که در آن‌ها هر دو طرف جنگ دلیل عادلانه در اختیار داشته و موجه باشند. به منظور پرداختن به مقاصد کنونی من این را که الزام تفکیک در مورد حملات جنگجویان عادل علیه جنگجویان عادل چه چیزی می‌تواند به ما بگوید، به‌عنوان پرسشی گشوده رها می‌کنم.
۷. به‌عنوان مثال بنگرید: آنسکومب (۱۹۸۱)، ص ۵۳.
۸. در مک‌ماهان (۱۹۹۴) از اشتباهی متفاوت از این ادعا دفاع می‌شود. اما استدلال بهتری راجع به آن را می‌توان در مک‌ماهان (۲۰۰۲) یافت. فیلسوفان دیگری مانند زار (۱۹۹۳)، اوتساکا (۱۹۹۴) و رودین (۲۰۰۲) نیز از فقدان حق دفاع از خود در برابر تهدید غیرمسئولانه دفاع کرده‌اند.
۹. من خود را وامدار استوارت سویتلند و ریچارد آرنسون می‌دانم که موجب شدند به اهمیت این جزئیات پی ببرم. اگر آغازگر قادر است تهدیدی را که متوجه شما می‌شود دفع کند، در این صورت می‌تواند در مقام کسی باشد که تهدید را با انجام یک حرکت به‌صورت لاینقطع اعمال می‌کند و از متوقف ساختن آن سرباز می‌زند. برای مشاهده موردی که با این مورد از آن جهت متفاوت است که شخص در موقعیت آغازگر همچنان علت ضروری تهدید باقی می‌ماند، بنگرید به: الکساندر، ۱۹۸۵، ص ۱۰۰.
۱۰. برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به مک‌ماهان، ۲۰۰۲، صص ۴۰۳-۴۰۳.
۱۱. از زمان نوشتن نسخه مفصل‌تر این نوشتار، تاکنون دیدگاهم را راجع به شرایط مسئولیت اخلاقی برای تهدیدی ناعادلانه اصلاح کرده‌ام.
۱۲. اما این دیدگاهی است که من در هردو نوشته‌ی خود یعنی «دفاع از خود و مسئله مهاجم بی‌گناه» (مک‌ماهان، ۱۹۹۴) و «بی‌گناهی، دفاع از خود و کُشتن در جنگ» (مک‌ماهان، ۱۹۹۴) از آن دفاع کرده‌ام.
۱۳. باز هم، دیدگاه من دیگر چندان سفت و سخت نیست.
۱۴. برای توصیف خلاصه اما مفصلی از این بخش، بنگرید به، مک‌ماهان، ۱۹۸۵، صص ۱۳-۱۴.

۱۴۰ / پایتیا، سال اول، شماره ۳ و ۴، خزان و زمستان ۱۳۹۶، ویژه اخلاق جنگ و صلح

۱۵. برخی از این پاسخها نشان می‌دهد که موضع اخلاق جنگی که در این نوشته طرح کرده‌ام، بس بهتر از موضع ناپخته‌ای که در «بی‌گناهی، دفاع از خود و کُشتن در جنگ» پیش برده‌ام، موضعی که اعتراض مشابهی متوجه آن است اما به شیوه‌هایی که آنجا پیشنهاد می‌شد قادر به پاسخ گفتن به آن‌ها نیست.
۱۶. برای نمونه‌های روشن بنگرید، نیگل، ۱۹۸۵، صص ۷۰-۶۹؛ والزر، ۱۹۷۷، صص ۱۴۴-۱۴۶؛ فینیس، ۱۹۸۷، صص ۸۶-۹۰ و اند اودربرگ، ۲۰۰۰، صص ۲۱۷-۲۱۹.
۱۷. من در اینجا وامدار آلن بوکاتان هستم.
۱۸. والزر، ۱۹۷۷، ص ۱۲۳.
۱۹. من توسط اشخاصی همچون کارلس بایت، گیلبرت هارمان، فیلیپ پتیت و پیتر سینگر برای مواجهه با این مسئله و مسائل مشابه، به‌شکلی سودمند تحت فشار قرار داشتم. آن‌ها احتمالاً از ضعف و پاسخ نامتعهدانه من ناامید خواهند شد.

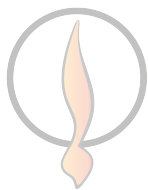


بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

منابع

- Alexander, L. (1985). Self-Defense and the Killing of Noncombatants. In Beitz, Charles R. et al. (Eds.) *International Ethics*. Princeton: Princeton University Press, pp. 98–105.
- Anscombe, E. (1981). *Ethics, Religion, and Politics: Collected Philosophical Papers*, vol. 3. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Finnis, J., Boyle, J., & Grisez, G. (1987). *Nuclear Deterrence, Morality, and Realism*. Oxford: Oxford University Press.
- McMahan, J. (1985). *Reagan and the World: Imperial Policy in the New Cold War*. New York: Monthly Review Press.
- McMahan, J. (1994a). Self-Defense and the Problem of the Innocent Attacker. *Ethics* 104, pp. 252–290.
- McMahan, J. (1994b). Innocence, Self-Defense, and Killing in War. *Journal of Political Philosophy* 2, pp. 193–221.
- McMahan, J. (2002). *The Ethics of Killing: Problems at the Margins of Life*. New York: Oxford University Press.
- McMahan, J. (2004). War as Self-Defense. *Ethics and International Affairs* 18, pp. 75–80.
- McMahan, J. (2005). The Basis of Moral Liability to Defensive Killing. *Philosophical Issues* 15, pp. 386–405.
- McMahan, J., & McKim, R. (1993). The Just War and the Gulf War. *Canadian Journal of Philosophy* 23, pp. 501–541.
- McPherson, L. (2004). Innocence and Responsibility in War. *Canadian Journal of Philosophy* 34, pp. 485–506.
- Nagel, T. (1985). War and Massacre. In Beitz, Charles R. et al. (Eds.) *International Ethics*. Princeton: Princeton University Press pp. 53-74.
- Oderberg, D. (2000). *Applied Ethics*. Oxford: Blackwell.
- Otsuka, M. (1994). Killing the Innocent in Self-Defense. *Philosophy and Public Affairs* 23, pp. 74–94.
- Rodin, D. (2002). *War and Self-Defense*. Oxford: Clarendon Press.
- Sidgwick, H. (1891). *The Elements of Politics*. London: Macmillan.
- Walzer, M. (1977). *Just and Unjust Wars*. Harmondsworth: Penguin.
- Zohar, N. (1993). Collective War and Individual Self-Defense: Against the Conscription of Self-Defense. *Political Theory* 21, pp. 606–622.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴